

خردسالان

# دوست



سال هفتم

شماره ۴۵۳ ، شنبه

۲۳ مهر ماه ۱۳۹۰

۵۰۰ تومان



## به نام خداوند بخشنده‌ی مهربان

# دوست

خردسالان

صاحب امتیاز: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)

### پدر و مادر عزیز، مربی گرامی

این مجموعه ویژه‌ی خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هر گونه فعالیت پیش‌بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.

- مدیرمسئول: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
- سردبیران: افشین اعلاء، مرجان کشاورزی آزاد
- تصویرگر: محمدحسین صلواتیان
- گرافیک و صفحه‌آرایی: مجتبی صلواتیان
- لیتوگرافی و چاپ: مؤسسه چاپ و نشر عروج
- امور مشترکین: محمدرضا ملازاده
- نشانی: تهران- خیابان انقلاب، چهار راه کالج، شماره ۸۶، نشر عروج
- تلفن: ۶۶۷۰۱۲۹۷ و ۶۶۷۰۶۸۳۳ نمابر: ۶۶۷۱۲۲۱۱

۳ با من بیا ...



۴ نردبام قوقولی



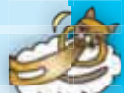
۷ نقاشی



۸ فرشته‌ها



۱۰ دوست



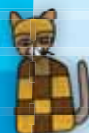
۱۲ تصویر ماه



۱۶ بازی



۱۷ جدول



۱۸ ماه و پرنده



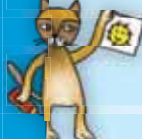
۲۰ راز شکستن تخم مرغ‌ها



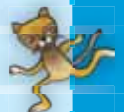
۲۲ قصه‌ی حیوانات



۲۴ کاردستی



۲۵ فرم اشتراک



۲۷ ترانه‌ها





# بامریه

دوست من سلام.

من شیر کوهی هستم. به من پوما هم می گویند. به راحتی از درخت بالا می روم. آن جا کمین می کنم و وقتی شکار نزدیک شد، از بالای درخت، روی او می پریم و گردنش را می گیریم. ما شیرهای کوهی گوشت خوار هستیم. برای همین هم حیوانات دیگر را شکار می کنیم.

با این که اسم ما شیر کوهی است اما مثل شیر یال بلند نداریم، ما شجاع و قوی هستیم و خیلی خوب شنا می کنیم.

حالا که مرا شناختی و با هم دوست شدیم،

مدارنگی هایت را بردار و برای

ورق زدن مجله، با من بیا...





♦ سرور کتبی

# نردبام قوقولی

یک خروس بود، هر وقت قوقولی می کرد، از قوقولی هایش یک خط توی آسمان کشیده می شد. خروس به خانه ها نگاه می کرد و می گفت: «قوقولی...قوقو...» خواب مردم خطی می شد و همه از خواب بیدار می شدند. به خورشید نگاه می کرد و می گفت: «قوقولی...قوقو... دور خورشید پر از خط های نورانی می شد و خورشید از خواب بیدار می شد. یک روز، صبح سحر، مثل همیشه، خروس نوکش را باز کرد و گفت: «قوقولی...قوقو...» و خواب مردم را خط زد و خواب قوری را خط زد و خواب تنور را خط زد. مردم از خواب بیدار شدند و دست و رویشان را شستند. قوری از خواب بیدار شد و پر از چای تازه شد. تنور از خواب پرید و پر از نان برشته شد. خروس به خورشید نگاه کرد و گفت: «قوقولی...قوقو...» اما خورشید بیدار نشد. خروس به خورشید نگاه کرد و گفت: «قوقولی...قوقو...» اما خورشید بیدار نشد. خروس دوباره گفت: «قوقولی...قوقو...» خورشید باز هم بیدار نشد. خروس نگاه کرد. خورشید یک لحاف کلفت ابری روی خودش کشیده بود و به خواب رفته بود. خروس گفت: «عجب خوابی! چرا بیدار نمی شود؟! باید یک کاری بکنم.» به آسمان نگاه کرد و دو تا قوقولی کرد. با



قوقولی هایش دو تا خط بین زمین و آسمان کشیده شد. بعد چند تا قوقولی قوقو کوچولو کرد. با هر قوقو، یک خط مثل پله های نردبام کشیده شد. حالا خروس بین زمین و آسمان یک نردبام کشیده بود. نردبام قوقویی، بلند بود. تا بالای ابرها می رسید. خروس از نردبام بالا رفت. رفت و رفت تا به آسمان رسید. گوشه‌ی لحاف خورشید را کشید و گفت: «خورشید! بیدار شو!» اما خورشید بیدار نشد. سنجاب‌ها صدای خروس را شنیدند. نردبام را دیدند. تند تند از نردبام بالا رفتند و به آسمان

رسیدند. گوشه‌ی لحاف را کشیدند و گفتند: «خورشید! بیدار شو!» اما خورشید باز هم بیدار نشد. خرگوش‌ها، لاک پشت‌ها، حلزون‌ها، خرچنگ‌ها، ماهی‌ها، مورچه‌ها... همه از نردبام بالا رفتند و به آسمان رسیدند. بعد همه با هم گفتند: «یک...دو...سه...» و لحاف ابری را کشیدند. لحاف از روی خورشید کنار رفت. خروس گفت: «قوقولی... قوقو» خورشید از خواب پرید. همه گفتند: «صبح به خیر... بلند شو! صبح شده!» خورشید تند تند چشم‌هایش را مالید و به زمین نور پاشید. سنجاب‌ها، خرگوش‌ها، حلزون‌ها، لاک پشت‌ها، خرچنگ‌ها، ماهی‌ها، مورچه‌ها و خروس از نردبام پایین آمدند و یک روز قشنگ آفتابی شروع شد!





# زنگارتنی

دایره‌های سیاه ۱ تا ۱۰ را به هم وصل کن تا شکل کامل شود. آن را رنگ کن.







# فرشته‌ها



من و پدرم توی ماشین دایی عباس نشسته بودیم و با دایی به خانه‌ی مادر بزرگ می‌رفتیم. یک مرتبه، یک ماشین سیاه، با سرعت از یک کوچه بیرون آمد و چیزی نمانده بود با ماشین دایی تصادف کند. دایی عباس ترمز کرد و ماشین را نگه داشت. راننده‌ی ماشین سیاه، سرش را از پنجره بیرون آورد و با صدای بلند داد و بی‌داد کرد. اما دایی ساکت ماند و چیزی نگفت. راننده عصبانی، دوباره با سرعت حرکت کرد و رفت. پدرم گفت: «آفرین عباس! خوب کردی جوابش را ندادی.» گفتم: «چرا دایی جواب آن آقا را نداد؟» دایی گفت: «او مرد بداخلاق و عصبانی بود، درست هم رانندگی نمی‌کرد. من نباید با او درگیر می‌شدم.» پدرم گفت: «خداوند در قرآن فرموده‌اند که هر وقت عصبانی شدید، سکوت کنید.» گفتم: «چرا؟» پدرم گفت: «چون سکوت باعث می‌شود کمی بیش‌تر فکر کنیم و در عصبانیت حرفی نزنیم یا کاری نکنیم که بعد پشیمان شویم.» گفتم: «اگر آن آقا هم این را می‌دانست حتماً سکوت می‌کرد و داد و بی‌داد نمی‌کرد!» پدرم خندید و گفت: «درست می‌گویی، خدا کند یک روز او هم این را بفهمد و به موقع سکوت کند!»





## دوست

من یک سبد دارم  
تو یک سبد داری  
من از تو می‌خواهم  
یک سیب برداری

♦ رودابه حمزه‌ای

بردار آن را زود  
توی سبد بگذار  
این سیب مال توست  
با دست خود بردار

وقتی که می‌گیری  
یک سیب از دستم  
با خنده می‌گویم  
من دوستت هستم



تصویر ماه



با بابا از عصر  
او هم به پارک. حالا  
شب شده. بابا گفت یک  
دقیقه می ره یک کار مهم  
انجام بده...

من هم می خوام  
برم کنار استخر پارک!



... ماهی ...  
... ماهی ... ماه ...  
... ماه؟! ...

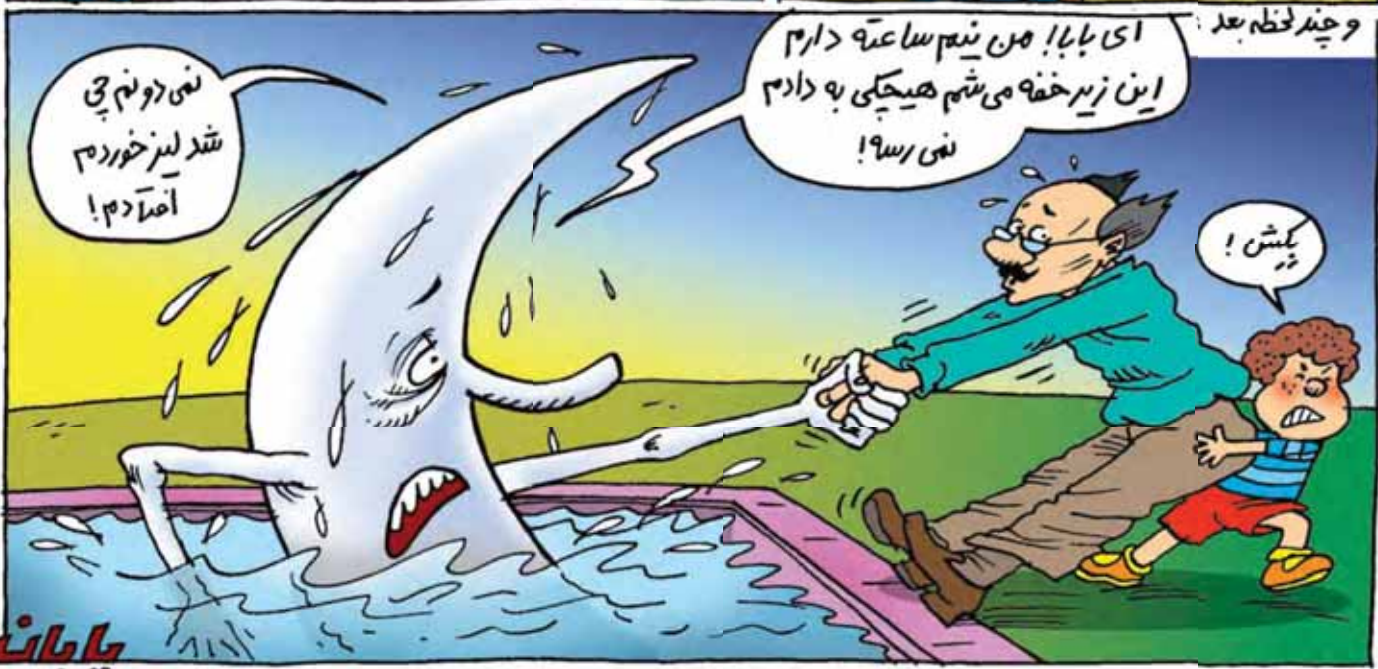
بزار ببینم توی این استخر، ماهی  
هم پیدا می شه...



وای چه ماه  
قشنگی!



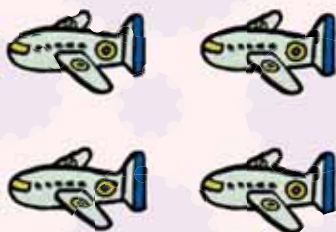




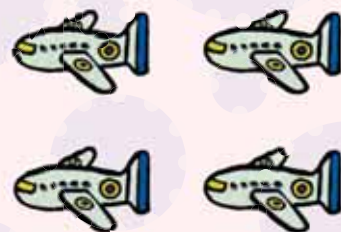
# بازی



چند هواپیما ماند؟



چند هواپیما رفت؟



چند هواپیما داریم؟

چند پرنده ماند؟

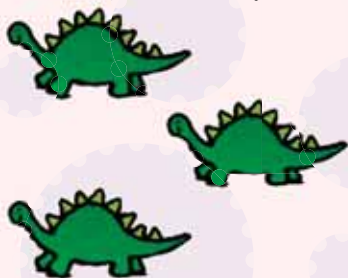


چند پرنده رفت؟

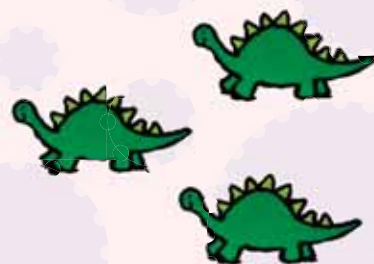


چند پرنده داریم؟

چند دایناسور ماند؟



چند دایناسور رفت؟



چند دایناسور داریم؟

چند قایق ماند؟

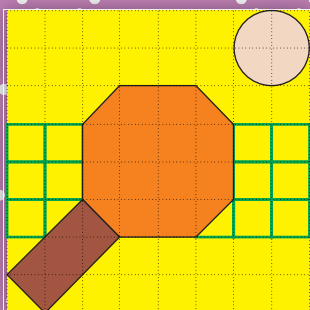


چند قایق رفت؟

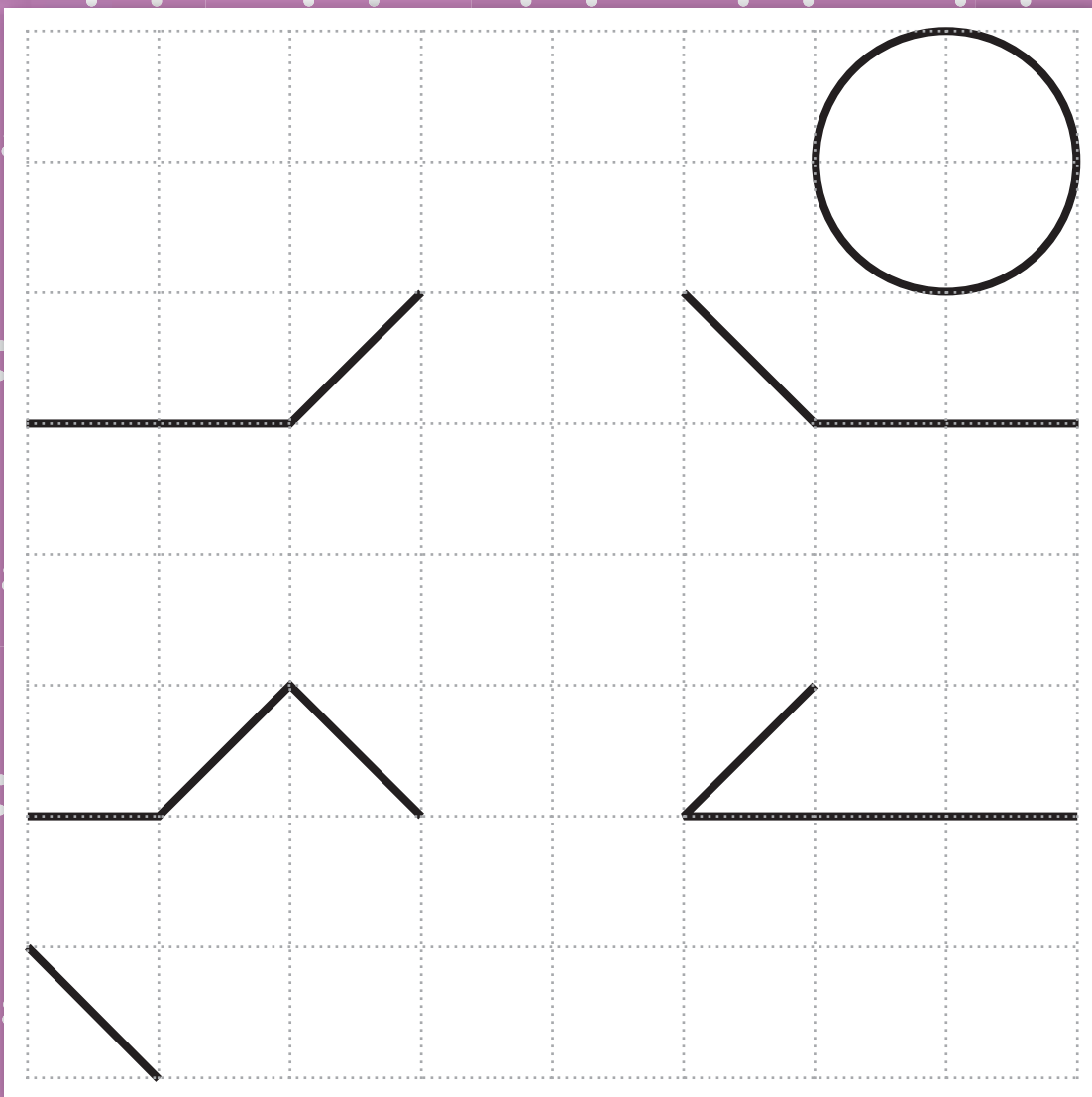


چند قایق داریم؟





جدول را کامل و رنگ کن.





## ماه و پرنده

♦ مرجان کشاورزی آزاد

پرنده به ماه گفت: «می‌دانی یکی از ستاره‌هایت گم شده است؟!»  
و ماه با نگرانی شروع به شمردن ستاره‌ها کرد ...  
صبح شد و ماه هنوز همه‌ی ستاره‌ها را نشمرده بود.  
شب دوباره شروع به شمردن کرد.  
کاش ماه می‌دانست که این فقط شوخی پرنده‌ای بود که از کنارش گذشت.





مرغ



بچه گربه



تخم مرغ



گربه



اردک

## راز شکستن تخم مرغ

یکی بود، یکی نبود. غیر از خدا، هیچ کس نبود.



در یک مزرعه، یک  بود که هر چه  می گذاشت یک نفر می آمد و  ها را

می شکست. آن روز وقتی که  به مرغدانی برگشت و دید  ها شکسته اند، با

عصبانیت بیرون آمد.  در حالی که بال بال می زد به  نزدیک شد و گفت: «چی

شده؟»  گفت: «باز هم  ها شکسته اند!»  گفت: «باید یک فکری بکنیم.»



 آن ها را دید. جلو آمد پرسید: «چی شده؟»  گفت: «یک نفر  ها را

می شکند.»  با تعجب گفت: «کی؟»  گفت: «ما هم نمی دانیم اما می فهمیم!»


گفت: «من هم به شما کمک می‌کنم تا او را پیدا کنید. اما قبل از آن باید به  

غذا بدهم و او را بخوابانم!»  گفت: «جان! تو برو به کارت برس!» 

پیش  برگشت و گفت: «زود غذایت را بخور و بخواب. باید به مرغدانی بروم و


کسی را که  ها را می‌شکند پیدا کنم.»  گفت: «مادر جان! مرغدانی پر از توپ

سفید است! از مرغدانی یک توپ برای من می‌آوری؟»  با تعجب پرسید: «توپ

سفید؟»  گفت: «بله! من هر روز به مرغدانی می‌روم و با توپ‌ها بازی می‌کنم!»

گفت: «وای! همه چیز را فهمیدم!» بعد با عجله، پیش  و  آمد و گفت: «

من می‌دانم چه کسی  ها را می‌شکند!» و  با تعجب پرسیدند: «چه کسی؟»

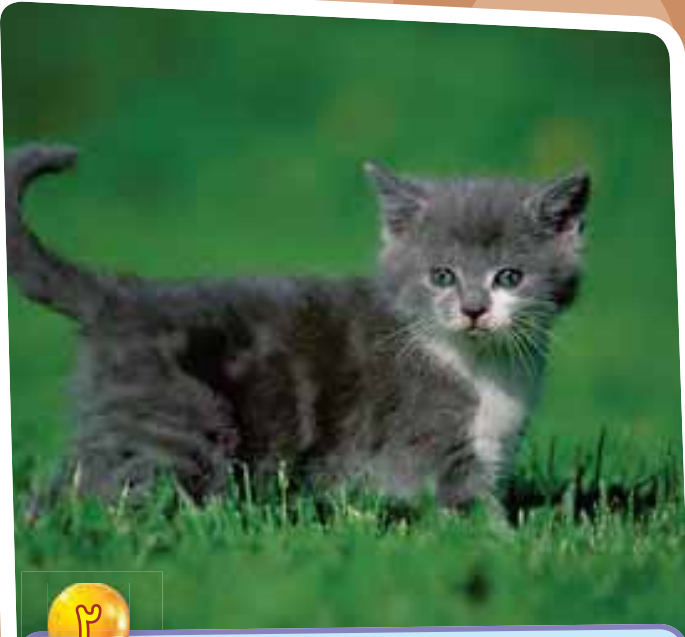
گفت: « خیال می‌کند که  ها، توپ سفید هستند، او هر روز به

مرغدانی می‌رفت تا با توپ‌ها بازی کند!»  و  خندیدند و گفتند: «پس باید یک

توپ واقعی برای  پیدا کنیم!» از فردای آن روز  با یک توپ واقعی بازی

کرد و یاد گرفت که  توپ نیست!

# قصه حیوانات



۲

آرام آرام به چمنزار رفت تا همه چیز را از نزدیک ببیند.



۱

خاکستری مشغول تماشای بیرون بود که چیز عجیبی دید.



۴

و مثل خاکستری، با تعجب پیشی برفی را نگاه می‌کرد.



۳

پیشی حنایی هم به چمنزار آمده بود.



دوست او یک بچه آهم بود!



پیشی برفی یک دوست تازه پیدا کرده بود.

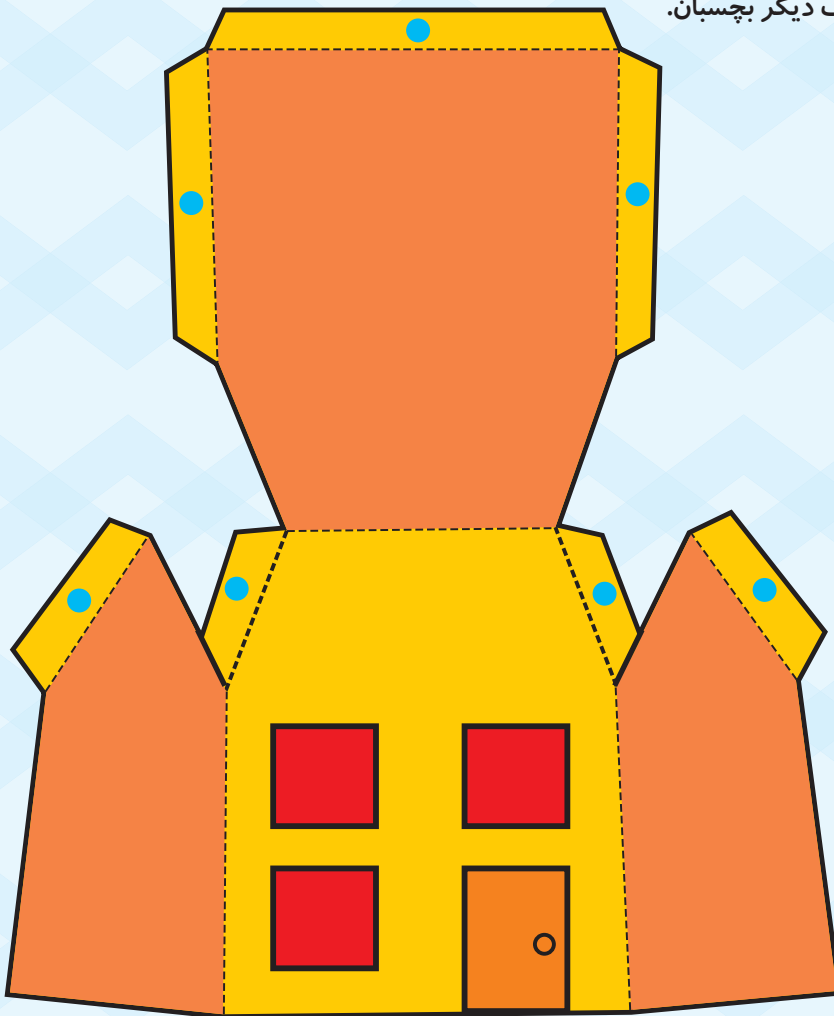


که خیلی خیلی هم مهربان بود!



# کار دستی

شکل را قیچی کن.  
قسمت‌های نقطه چین را تا بزن.  
به قسمت‌های آبی چسب مایع بزن و آن را به طرف دیگر بچسبان.  
خانه‌ی عروسک تو آماده است.





# دوست

خردسالان

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۹۰  
هر ماه چهار شماره، هر شماره ۵۰۰۰ ریال

هزینه پست عادی جهت مشترکین شهرستان:  
هر نسخه ۲۰۰۰ ریال

هزینه پست عادی جهت مشترکین تهران:  
هر نسخه ۱۰۰۰ ریال

هزینه پست سفارشی جهت مشترکین تهران + شهرستان:  
هر نسخه ۸۰۰۰ ریال

مبلغ اشتراک را به شماره حساب ۰۱۰۲۰۷۰۵۳۸۰۰۲ سپهر  
بانک صادرات شعبه انقلاب کد ۷۶ به نام مؤسسه عروج واریز کنید.  
(قابل پرداخت در کلیه شعب بانک صادرات در سراسر کشور)

فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران، خیابان انقلاب اسلامی، چهارراه کالج،  
فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) شماره ۸۸۶ امور مشترکین مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.

نظرات و پیشنهادات خود را در ارتباط با اشتراک و نحوه‌ی ارسال مجلات با شماره تلخ ۰۲۱)۶۶۷۰۶۸۳۳ در میان بگذارید.

فرم اشتراک



نام

نام خانوادگی:

تاریخ تولد: ۱۳ / / تحصیلات

نشانی:

کد پستی:

تلفن:

شروع اشتراک از شماره: تا شماره:

امضاء



نشانی فرستنده:



جای تمپر

نشانی گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب اسلامی، چهار راه کالج، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)  
شماره ۸۸۶ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان



# تزازنه ها

من که جلو نمی نشینم  
خیلی برام خطر داره  
می رم عقب، چون که جلو  
هزار تا شور و شر داره

یک دفعه دیدی که بابام  
یک باره ترمز می زنه  
آن که به شیشه می خوره  
کله ی کم موی منه!

می رم عقب که بهتره  
نگاه به بیرون می کنم  
بابام جلو گاز می ده، من  
قیژ قیژ و قان قون می کنم!



مصطفی رحماندوست



